

جلد ۱۱

# دفتر خاطرات هیولاها

## هشت دماغ

تروی کامینگز

ترجمه‌ی نیلوفر امن‌زاده



# وحشت گاموایی

آیکسانیر داد زد: «یواش تر برو  
دوتی!»

و دوان دوان خودش را رساند به  
دوستش که داشت تووی مسیر  
جنگلی جست و خیز می کرد.

دوتی داد زد: «امکان ندارد! من  
عاشق جلسه های "م.ف.م.ه" هستم!»

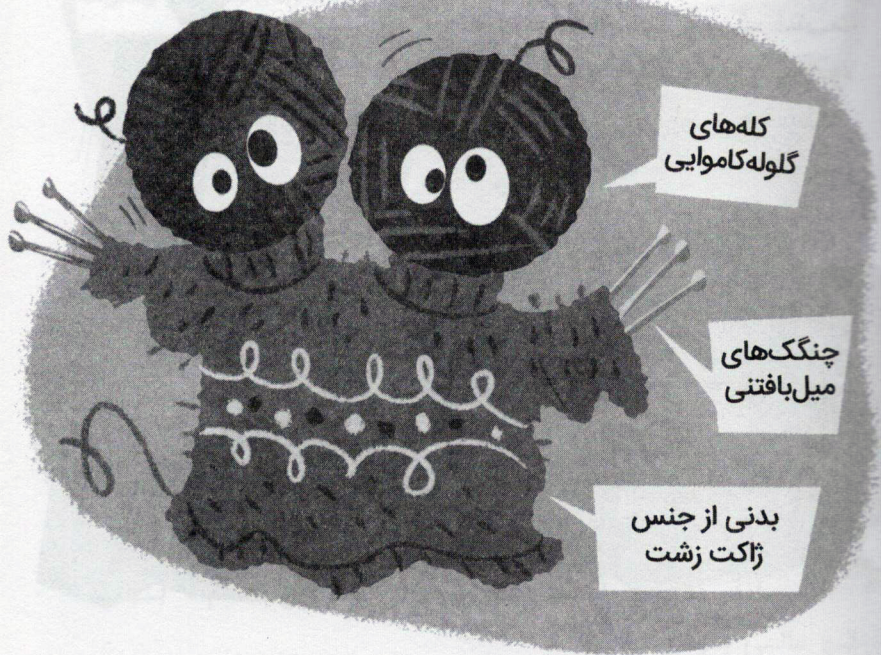




دوتی گفت: «یک نفر دارد آن سرِ نخ را می‌کشد!»  
بعد نخ را دنبال کرد و دید که دور واگن پیچیده و از  
زیر در پشتی رفته داخل. دوتی در را باز کرد. آلکساندر هم  
دنبالش رفت داخل.

**یوهاهاها!!!!**

یک موجود دوسر از پشت میز پرید بیرون.



دوتی داد زد: «هیولا!» و پرید عقب.  
آلکساندر گفت: «مواظب باش! هیولای کاموایی است!»  
ترق تروق! هیولا چنگک‌هایش را تکان داد.

«م.ف.م.ه» یعنی مأموران فوق‌سری مبارزه با هیولاها؛ یک  
گروه از بچه‌هایی که قسم خورده بودند از شهر در برابر هیولاها  
محافظت کنند. آلکساندر سرگروه بود و دوتی جدیدترین عضو  
گروه.

کمی بعد رسیدند به واگنی که با شاخه‌های درخت پوشانده  
شده بود.

آلکساندر گفت: «اوه اوه! مقرر فرماندهی پُر از شاخ و برگ  
شده!»

«در عوض، گل‌ها بوی خوبی می‌دهند!» دوتی داشت هوا را  
بو می‌کشید. «این چیست؟»

نخ کاموایی قرمزرنگی بین شاخه‌ها گره خورده بود. نخ  
تکان خورد.

